

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

المُسْتَعَاثُ بِكَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ

روزنگار روانشناختی - تربیتی / سال تحصیلی ۱۳۷۵-۷۶

بخش چهارم

۲۴- روز ۲شنبه ۱۳۷۵/۸/۲۱ برابر با ۲۹ جمادالثانی ۱۴۱۷

صبح رفتم سمت صلحا، در حالی که لیستی از کارهایی که در مدرسه انجام داده بودم را با خود بردم تا به آقای بنکدار دهم؛ وقتی رسیدم، آقایان مستوفی و مرتضوی آمده بودند، بچه‌ها دبستان هم آماده بودند که به کلاس بروند. دبستانی‌ها برایم از سر صف دست تکان می‌دادند! چه بامزه! همه با من خودمانی شده‌اند! رفتیم کلاس، اولین نفری که آمد علی داجمر (نوآموز) بود؛ یک قدری بازی کردیم تا بقیه هم آمدند. همه عشق فوتبال دارند!

بعد از بازی مختصری رفتیم کلاس و همان کارهای شنبه‌ی گذشته را برای این گروه داشتیم؛ کاردستی، تغذیه، بازی، نقاشی و داستان‌نویسی. کمی به دنبال آقای بنکدار گشتم و نهایتاً مجبور شدم نوشته‌ام را به طور امانت دفتر بگذارم تا به ایشان بدهند.

دل‌متوجه آقا شده است! کاش می‌شد کاری کنم که امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف از من راضی

باشند!

۱- واقعا چقدر خوب بود اگر با ورود بچه‌ها به مدرسه (خصوصاً در پیش دبستانی و دبستان) معلمانی پرشور و آماده، بچه‌ها را به بازی و طراوت دعوت می‌کردند! به جای بی‌حالی و خستگی و سرخوردگی و یا ایراد از ناخن و موی سر و لباس و ... بچه‌ها! ... در همه‌ی مدارس! حتی مدارس روستایی!

۲- به تدریج این برنامه‌ها را توضیحات بیشتر خواهم داد.

بعد از غروب، (در مهمانی) با آقای حاج حسین زرین در منزل مرحوم حاج عباس زرین در مورد مدرسه ی صلحا مشغول صحبت شدیم. ایشان فرمودند که روز یکشنبه با آقای داوودی در مورد حقیر مسائلی مطرح شده که به اختصار می نویسم:

- در مورد حقوقم آقای داوودی از ایشان پرسیداند؛ که آقای زرین گفته اند آن چه معیارتان است انجام دهید او (یعنی سیدمحمد خردمند) دخالتی نمی کند؛ جواب خوبی بوده است.

آقای داوودی هم گفته اند، بنای ما بر این است که آخر آبان حقوقش را پرداخت کنیم.

- آقای داوودی ابراز رضایت از حضور من در مدرسه کرده و گفته اند که با حضور ایشان سال بعد کار پیش دبستانی را فقط دست او و آقای مرتضوی می گذاریم، آقای زرین گفته اند که ابراز رضایت شما را به اطلاعش می رسانم.

- گفته اند که ما گفته بودیم (مربیان پیش دبستانی) مشاهداتشان و ریزبرنامه ها را بنویسید، او نمی نویسد و آقای مرتضوی با خط بد می نویسند. آقای زرین گفته اند که آیا ریز بنویسید یا کلی؟ گفته اند به شکل کلی بنویسد کفایت می کند.

- در مورد آقای ... گفته اند که ایشان اهل طرح نیستند و یک سری کارهای تکراری انجام می دهند و ... در این بین نکات دیگری نیز فهمیدم، از جمله این که: آقای ... هنوز دیپلمشان را نگرفته اند و ...

آقای زرین در مورد کار کتابخانه مجدداً اصرار کردند، گفتم، من آن استفاده و اثری را که دوست دارم در آن نمی یابم.

و این هم کمی از مشاهدات امروزم از نوآموزان؛ ۱۳۷۵/۸/۲۱:

محمدحسین ...^۳ رنگ ها را خوب نمی داند.

^۳- با توجه به حفظ اسرار نوآموزان گذشته و مردان امروز جامعه، از آوردن فامیل خودداری شده است. (ان شاء الله هر جا هستند مدافع حریم امیرالمؤمنین علی علیه السلام و واقعاً مرد باشند!)

علی ... وقتی خیلی به او توجه شود لوس می‌شود و گاهی بی‌احترامی می‌کند!
محمد ... مقداری وابستگی به من پیدا کرده ولی به ظاهر خیلی بروز نمی‌دهد.
... و ... مقداری از حالت بچگی خارج شده‌اند.

محمدجواد ... خود نگه دار است؛ یک بار توپ به چشمش خورد و یکی از بچه‌ها به دستش کوبید ولی هیچ
برخوردی با زننده، نداشت. ^۴سید قاسم میرآفتاب خیلی به من ابراز علاقه می‌کند؛ احساسم این است که باید وارد
به کلاس اول دبستان می‌شدا!

مصطفی ... از بچه‌های نسبتاً ناز پرورده است. عباس ... شباهت بسیاری از جهت فیزیکی و برخوردی با
پدرش دارد. ^۵امیرحسین ... بچه‌ی نسبتاً ساکت و خوبی است.

... اشکش به سرعت جاری می‌شود؛ مثلاً یک بار مدتی گریه می‌کرد و بعد گفت که می‌خواهم بروم
دستشویی! گفتم برو! ... در حیاط مقداری گریه کرد و بعد گفت من تغذیه نمی‌خورم! گفتم نخور! ولی آمد و
خورد. بعد مدتی گریه کرد و گفت من می‌خواهم بروم در کلاس بنشینم!

... به طور کلی از جمع‌گریزان است و گوشه‌گیر.

... و ... نسبتاً ۲ تا ساکت چاق کلاس هستند و نسبتاً شکل هم!

۲۵- روز چهارشنبه ۱۳۷۵/۸/۲۳؛ رجب المرجب ۱۴۱۷ هجری قمری.

دیشب سرم درد می‌کرد و صبح سخت از خواب بیدار شدم.

بعد از کمی که با بچه‌ها در مدرسه نرمش و ورزش کردیم آماده‌ی حرکت شدیم؛ حرکت به سوی پارک
ملت. در راه با بچه‌ها روی موضوع ماه رجب کار کردم؛ روز اول ماه رجب است، ۱۳ این ماه تولد مولا علی علیه

^۴ - بعد ها در دبیرستان هم او را دیدم و در دانشگاه هم! همین بود! ...

در مشاوره‌ای که در حدود سن ۱۶ سالگی داشت جمله‌ی جالبی گفت: «خیلی حوصله‌ی آدم‌ها را ندارم!»

^۵ - سال‌ها بعد که به نحوی و در فضای مجازی با او احوال پرسیدم ابراز کرد که اصلاً کسی به نام سیدمحمد
خردمند را نمی‌شناسد! و کات!

السلام است، امروز تولد مولا امام محمد باقر علیه السلام است. پدر امام محمدباقر، امام سجاد علیه السلام هستند و پدر ایشان امام حسین علیه السلام و پدر امام حسین علیه السلام حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستند. در پارک هم برای این که یادی از سرورانمان کرده باشیم بازی ای اختراع کرده بودم که بعد از هر ۳ ضربه اسم، مولا علی و مولا حسن و مولا حسین علیهم السلام را می بردیم و بچه ها هم خیلی کیف کرده بودند. در پارک با بچه ها بازی مفصلی داشتیم. سادات لوا سانی، کتفش خون افتاد و وردی هم دستش خون افتاد که چسب زدم. غالباً توجهی به خون ندارند و با حساسیتی که آموزش می دهیم متعجب می شوند!

طبق معمول پارک رفتن ها، بچه ها دور من بودند و با آقایان مرتضوی و مظاهری خیلی نمی گردند. نوآموز ... همچون دیگر اوقات گوشه گیر است. امروز: آقای پور و ملکوتی نژاد غایب بودند. آقای بنکدار را نیافتم که در مورد کارم بپرسم؛ امروز احساس بسیار خوبی به من دست داد چون در مسیر یک شعر مذهبی با بچه ها کار کردیم به این شکل:

امام باقر آمده مبارک مهدی زهرا عیدتو مبارک

وقتی بچه ها نام مقدس «مهدی» عجل الله تعالی فرجه الشریف را زمزمه می کردند واقعاً کیف می کردم.

۲۶- روز ۵ شنبه ۱۳۷۵/۸/۲۴، برابر با ۳ رجب ۱۴۱۷

دوستم علی آقای زبهبیده گفت که می خواهد به صلحا بیاید. قبلاً هم آقا هادی نهانوندیان گفته بود که می خواهد بیاید و در صلحا کار کند. همه مشتاق آمدن به مدرسه شده اند! ...

طرح هایی به ذهنم رسیده، مثلاً در مورد این که روزهای شنبه و دوشنبه که آقای مستوفی کارهایی هنری انجام می دهند، با مشورت آقای رحیم بنکدار به ایشان (آقای مستوفی) بگوییم آن چه برنامه دارند تا آخر سال بنویسند و تحویل دهد و بعد من روی برنامه ی ایشان کار کنم. یا مثلاً به آقای بنکدار بگوییم ایشان سِمَتِ استادی مرا در کار بپذیرند و بتوانم مراجعه ی سهل تر و زیاد تری به ایشان داشته باشم؛ به هر حال فعلاً ایشان از باتجربه ترین های مدرسه هستند.

در باره ی گفتگوهایی که با اولیا خواهد شد هم، به ذهنم رسید بگویم چون قرار است کار یاد بگیریم، نظرم این است که چه شما (آقای بنکدار) و چه آقای داوودی خواستید گفتگو کنید، من نیز حتماً حضور داشته باشم. اطلاعاتم را در اختیاری می گذارم و می نشینم و اگر جایی را شما لازم دانستید بیشتر صحبت کنید و اگر صلاح دانستید من هم سخنی گویم آماده ام.

به همه ی دوستانم سپرده ام دعایم کنند تا از این مرحله ی حساس به راحتی عبور کنم و در آن راهی که امام عصر علیه السلام راضی هستند قدم بر دارم.

یا صاحب الزمان! قریبوتون برم الهی! خودتون کمکم کنید! خودتون یاریم کنید! آن چه دوست دارید به ذهن من و طرف های من بیاید تا در راه مورد رضای شما قرار بگیرم! ان شاء الله.

۲۷- ۱۳۷۵/۸/۲۶ برابر با ۵ رجب ۱۴۱۷ هجری قمری.

وقتی رسیدم مدرسه مشغول بازی با بچه ها شدم! خدا و کیلی خیلی دوستشان دارم! بعد از مقداری بازی راه افتادیم رفتیم کلاس. طرح امروز این بود که با کاغذ رنگی آشکالی در آورند و روی کاغذ سفیدهایی که به آن ها داده شده بچسبانند؛ کار وقت گیری است. بنابراین وسط کار رفتیم تغذیه و بعد ادامه ی کار را مشغول شدیم. بازی فوتبالمان هم طبق معمول روزهای گذشته به راه بود.

بعد کار قصه تصویری داشتیم. آقای مرتضوی رفته بودند پایین کارهایی را با آقای مقدم (که ظاهراً از فامیل های یکی از مسؤولین مدرسه اند) هماهنگ کند؛ وقت را غنیمت دانستم و شروع کردم به گفتن قصه تصویری

۶- حقیقت با آقای مقدم نه ارتباط کاری ای داشتم و نه می دانم کجا هستند؛ ولی این ها کُد هایی بود که در امور مدرسه کم کم به هم پیوند می خورد و مطالبی را آشکار می کرد. آقای مقدم بعضی از سال ها نبودند! بعضی سال ها بودند! وقتی بودند مسؤولیتی داشتند و احتمالاً هم حقوقی در حد آن مسؤولیت! یادم هست یک نوبت از همان زمان هایی که حقوقم ۱۵ هزار تومان بود و به شدت مراقب که از ساعتی که مقرر بود برای مدرسه و کارهایش زمان بگذارم، در زمان دریافت حقوق ۳ هزار تومان از حقوقم کاستند و گفتند: «فکر کنیم چند ساعتی را برای دانشگاه نبودید!» این اتفاق و برخورد سه سکانس دیگر هم دارد! اول آن این را به شکل محترمانه تری نمی شود به یک همراه جدید گفت؛ مگر نه آن که او باید بیاموزد تا نسبت به دانش آموزان نیز روش های عزت مندانه را پیش گیرد!! دوم آن که همان آقا که ۳ هزار تومان از حقوقم

که البته در برنامه هم بود. بعد از رفتن بچه‌ها، رفتم سراغ آقای بنکدار. خلاصه ی حرفشان این بود که من با آقای داوودی صحبت کنم چون قرار است ایشان از طرف مدرسه مسؤول پیش دبستانی و کادر آن باشند. بلافاصله به دنبال آقای داوودی گشتم ولی نیافتمشان! کارم افتاد به دوشنبه. ان شاء الله. چون روزه هستم خیلی حال ندارم ولی همین قدر بگویم که دوست دارم کارم زودتر سر و سامان بگیرد. یا صاحب الامر مددی آقا!

۲۸- روز دوشنبه ۱۳۷۵/۷/۲۸ برابر با ۶ رجب المرجب ۱۴۱۷.

صبح وقتی که هنوز بچه‌ها نیامده بودند به مدرسه رسیدم. با این که خیلی زود رسیدم ولی آقای مرتضوی قبل از من آمده بودند. رفتم سراغ آقای بنکدار و آقای داوودی، ولی تا لحظه‌ای که از مدرسه بیرون آمدم شنیدم که از صبح بوده اند، و بعضی گفتند بالاستند و بعضی گفتند پایین! ... به هر حال نیافتمشان. کارهای شنبه را تکرار کردیم. اول بچه‌ها با کاغذ رنگی شکل بریدند و چسباندند، بعد تغذیه و بازی و بعد هم قصه‌تی صویری که این بار چون آقای مستوفی رفته بودند برای دبستان نقاشی بکشند، من قصه گفتم و آقای مرتضوی نقاشی کشیدند! امروز مقداری با همکاران دبستانی و راهنمایی گپ زدم. فکر کردم یک مقداری باید از برخورد شادم بکاهم و سنگین‌تر برخورد نمایم! البته خوب شادم و خوش برخورد! چه کارش کنم! ... یا صاحب الامر کمکم کنید تا بهترین روش‌ها را پی گیرم.

۲۹- روز چهارشنبه ۱۳۷۵/۸/۳۰

کاسته بودند چند سالی را با هزینه ی ... (شما فکر کنید رایگان) در خارج از کشور مشغول به تکمیل مطالعات و تحصیل بودند و سوم آن که با جمع شدن همان رقم‌های مختصر یک قالیچه برای زندگی آینده ام خریدم که خیلی دوستش داشتم و یکی از آشنایان لازم داشتند (!!!) و یک روز که من خانه نبودم آمدند و بردند و الان خانوادگی روی آن نماز می‌خوانند! ... (آقایی به نام م. ج با همکاری خانم م. ج و همراهی خانم ف. ش)

صبح برای صحبت با آقای خسرو داوودی رفتم مدرسه؛ اینقدر کلافه شدم که می‌خواستم کارهایم را بر دارم و بروم ولی صبوری کردم. مانده ام آدم‌ها برای چه مسؤولیت می‌پذیرند وقتی نمی‌رسند تا کارهایشان را رسیدگی کنند! شاید هم نیروهای پیگیر برایشان ایجاد زحمت می‌کند!

با بچه‌ها بازی کردیم و بعد کلاس! آقایان مرتضوی و مظاهری یک برنامه لوس بی مزه درست کرده بودند؛ یک برنامه ی خیلی خیلی لوس نمایشی! بعد هم رفتیم تغذیه.

بچه‌ها را که پایین برده بودیم ... و ... (از مریبان مدرسه) چسبیده بودند به شکم و خوردن و بچه‌ها را رها کرده بودند. حتی حدود ۸ دقیقه بالا من و بچه‌ها توی سر و کله هم می‌زدیم و این دو عزیز پایین تغذیه می‌خوردند. خیلی ناراحت شدم.

اصلاً این آقای ... کار تربیتی بلد نیست! مثلاً در حضور و غایب کردن، یکی می‌گفت آقا فلانی شکل دخترها است؛ ایشان می‌گفت: نه، خودت شکل دخترهایی! واقعاً کسانی که چنین افرادی را بالای سر بچه‌ها می‌گذارند احساس مسؤولیتی در قبال پدر و مادر این فرزندان و عزیزان والدینشان دارند؟

رفتم از آقای کلاهدوز پرسیدم که آقای داوودی فردا می‌آیند؟ گفتند: یک ربع به هشت مدرسه اند و ساعت ۹:۳۰ صبح جلسه ی شورا است. فکر کردم که در این بین می‌توانم با ایشان صحبت نمایم.

فاصله ی نگاه‌های تربیتی ام با برخی همکاران مدرسه برایم مشهود تر و اذیت کننده تر شده است! روی افراد مقداری حساس تر شده‌ام، در عین این که خیلی کم از این احوالات می‌نویسم ولی بعضی بسیار مشهورند. ... بچه ی بسیار مؤدب و خوبی است! تقریباً حکومتی دارد. اصلاً از محمدرضا خوشش نمی‌آید و همیشه اذعان می‌کند که او بازی‌ها را خراب می‌کند و نباید در تیم ما باشد. حتی امروز صبح، سربازی فوتبال دعوایشان شد. ... بیشتر در پی اجرای امر خود بود و ... بعد از هر یک برخوردی حالت گریه به خودی گرفت.

شاید اگر بخوایم مدیرهای کلاس را نام ببریم از این ها بگوییم: ...، ...، و ... البته شاید خیلی های دیگر هم مدیر باشند ولی من هنوز کشف نکرده ام. یکی از بچه ها که بیشتر از همه خارج می زند ... است. مثلاً ... هم خارج می زند ولی از روی بچگی نه از روی شیطننت! اما ... به نظرم نیاز به کار دارد.

۳۰- روز ۵ شنبه ۱۳۷۵/۹/۱ برابر با ۱۰ رجب ۱۴۱۷.

با پافشاری هایم صبح زنگ زدم مدرسه و رفتم دیدن آقای داوودی؛ حدود ۲ ساعت صحبت کردیم و ماحصل

این شد که:

الف: راه خوبی انتخاب کردی! اگر بخوای در دبیرستان هم کار کنی باید از پیش دبستانی شروع می کردی!^۸

ب: تو کار خودت را بکن!

ج: در جلسات با اولیاء حضور خواهی داشت.

د: مشاهداتت برای خودت خیلی مفید است.

ه: از بچه ها سؤال بپرس و جواب هایی که خواهند داد را حدس بزن!

و: آقای ... مشکلی است در مدرسه ولی فعلاً باید باشد!

... به ایشان گفتم که من سال بعد به کلاس بالاتر می روم؛ گفتند: قبول.^۹

۳۱- روز شنبه ۱۳۷۵/۹/۳ برابر با ۱۲ رجب ۱۴۱۷.

^۷- او را سال ها بعد هم در مدرسه ای دیگر دیدم! کمی بهتر شده بود ولی کلاً شرایط ویژه ای داشت.

^۸- البته مطمئن نیستم که سخنشان دقیق باشد!

^۹- یادم آمد وقتی در دومین گفتگو برای تأسیس «دفتر مشاوره دبیرستان احسان زمان» (در سال ۱۳۸۶) با آقای حاج مهدی تنها صحبت می کردم، جمله ای شبیه همین گفتم! واکنش و پاسخ ایشان الان مدنظرم نیست ولی شباهت جمله ام جالب بود! گفتم: «فکر نکنید» من برای همیشه در مرکز مشاوره خواهم ماند؛ من در یک سیر و مسیر هستم که بخشی از آن از این مرکز مشاوره می گذرد!

صبح روز شنبه زود رفتم مدرسه؛ با نشاط بیشتر یک دفتر درست کردم برای مشاهداتم و در باره ی آن با آقایان مرتضوی و مستوفی صحبت کردم. برنامه ی امروز چندتا بود. اول کاردستی. بعد بازی، بعد نمایش تصویری و بعد هم بازی از نوعی دیگر؛ ساختمان پلاستیکی می ساختم تا از میان آن ها عبور کنند. بعد از کار صلحا رفتم و با گروه سرود راهنمایی شعری در مورد مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام کار کردم.

۳۲- روز چهارشنبه ۱۳۷۵/۹/۷ برابر با ۱۵ رجب المرجب ۱۴۱۷.

چون دوشنبه ۱۳ رجب بود و تعطیل و مشغول خواندن زیست.

امروز صبح وقتی رسیدم مدرسه با این که فکر می کردم دیر شده باشد با بچه ها رسیدم؛ با اولین گروه در ساعت ۸/۲۹ دقیقه وارد مدرسه شدم. تا رسیدم جمع و جورشان کردم و آقای مرتضوی بر عکس اکثر اوقات دیر آمدند؛ خیلی دیر! آقای مظاهری هم همین طور. در سالن پیش دبستانی بسته بود. اگر می خواستم بروم دنبال کلید بچه ها چه می شدند و اگر می خواستم بایستم بالای سر بچه ها کلید چه می شد! ... خلاصه حدود ساعت ۹ هر دو پیدایشان شد و راهی پارک شدیم. اول به پیشنهاد آقای مظاهری رفتیم دنبال و سایل بازی که فهمیدیم آن ها را جمع کرده اند.

دو تا مجسمه ی آدم در پارک بود و یک ساختمانی که بیشتر شبیه قصر بود! با بچه ها آن جا را گشتیم. طبق معمول بچه ها را دواندام و حالی کردیم. در مسیر برگشت شعر یا مهدی را برای بچه ها خواندم. امروز حقوقم را هم دریافت کردم؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال. اولین پولی که با عرق جبین کسب شد و الحق که حلال است؛ خیلی برایش عرق ریختم و نفس زدم!

۳۳- روز شنبه ۱۳۷۵/۹/۱۰ برابر با ۱۹ رجب ۱۴۱۷.

وقتی رسیدم نزدیک های مدرسه محمد رضا جعفری (نوآموز) با مادرش داشتند از عقب می آمدند و آقایان مستوفی و مرتضوی آماده بودند. محمدحسین آقای پور (نوآموز) آمده بود و با پدرش دم در ایستاده بود؛ پدرش

را نشناختم به همین علت سرم را انداختم و رفتم تو! کمی بد شد! ... بچه ها آمدند؛ زنگ اول تمرین بریدن و بعد چسباندن ستاره داشتیم و زنگ بعد تغذیه.

بعد از تغذیه بازی مفصلی کردیم. من و آقای مستوفی توی یک تیم با تعدادی از بچه ها و آقای مرتضوی و عده‌ای در یک تیم. رفتیم کلاس و مشغول نقاشی شدیم. در این بین خیلی مطالب یادداشت برداشتیم. بعد رفتیم بالا و با آقای مرتضوی مشغول دیدن فیلمی آموزشی در موضوع کار با بچه ها شدیم. البته ناقص! تصمیم گرفتم اگر فرصت شد روز ۵ شنبه هم بیایم؛ در ضمن مشاهده ی فیلم نکاتی را یادداشت برداشتم. مقداری با آقای داوودی صحبت شد. البته آقای مرتضوی حرف می‌زدند و من سخنی نمی‌گفتم!

از جمله حرفهایی که رد و بدل شد این ها بود:

- در مورد خواب بچه‌های دبستان در اتاق پیش دبستانی و در زمان هایی که بچه ها نیستند.
- در مورد احمد ... که فرد یاغی‌ای شده؛ یا همه را در جمع می‌زند و یا کنار می‌نشیند و اصلاً در جمع نیست.

- در مورد گوشه‌گیری ... صحبت شد.

- در مورد نحوه ی استفاده از بعضی از وسایل موجود در پیش دبستانی.

- در مورد جلسه والدین در هفته آینده (احتمالاً ۵ شنبه).

- در مورد قرار ملاقات تعیین کردن برای والدین احمد ...

- در مورد تغذیه ی نخودچی کشمش.

بعد با آقای کلاهدوز هم مقداری در مورد مبعث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتگو شد.

خداوندا مرا کمک کن بتوانم فرد موفق و مؤثری باشم و یاور خوبی برای دینت.

امروز صحنه‌ای مشاهده کردم که خیلی لذت بردم. ... در نقاشی‌ای که از پارک کشیده بود دو نفر را بزرگ

کشیده بود و دستانشان را در دست هم کشیده بود. یعنی هر دو به هم دست داده بودند. بعد کنار یکی نام

خودش را نوشته بود و کنار یکی نوشته بود خردمند. به همین سادگی و به همین صمیمیت.

امروز شنیدم که آقای نیکزاد در بیمارستان هستند و قلبشان ناراحت است. بیمارستان شرکت نفت، تقاطع

طالقانی - حافظ

۳۴- روز دوشنبه ۱۳۷۵/۹/۱۲ برابر با ۲ دسامبر ۱۹۹۶

صبح زود بیدار شدم و بعد از نماز و صبحانه مختصری برای آقای محسن کلاهدوز معلم سال اول راهنمایی

صلحا، شعری در مورد مبعث خواندم و ضبط کردم که آغاز شعر چنین است:

از شهر مکه شد جدا محمد دارد دارد به لب خدا خدا محمد (صلی الله علیه و آله و سلم)

شعر در کتاب «خلوتگاه راز» از آقای حبیب چالچیان است. چون ضبط طول کشید با پدر تا سر کوچه ی

مدرسه رفتیم. وقتی رسیدیم بچه‌ها داخل بودند. ظاهراً سرد بوده! آقای مستوفی هم بودند. تا رسیدیم گفتم باید با

لباس گرم برویم بیرون و بازی و نرمش کنیم. در این بین سر و کله ی آقای مرتضی مرتضوی هم پیدا شد که

بعداً گفتند پایین بوده اند. مشغول بازی با بچه‌ها شدیم. بعد از حدود ۱۰ دقیقه از شدت سرما قطار را به داخل

هدایت کردیم! ...

ابتدا درست کردن اشکال روی کاغذ سفید به وسیله برگه‌های کاغذ رنگی، بعد تغذیه، بازی، طرح قصه،

بازی، نقاشی از روی داستان تخیلی آقای بهرام مستوفی راهی کردن همگان به سوی منزل.

نواری را که خوانده بودم تحویل آقا محسن کلاهدوز دادم و شعر را از روی کتاب که همراه خودم برده بودم

فتوکپی کردم و تحویل ایشان دادم؛ طالب نمایشی برای ۱۵ شعبان بودند.

مادر خوب و مؤمن حمیدرضا رفعت‌نژاد (نواآموز) وقتی برای بردن فرزندشان آمده بودند گفتند: «خیلی

ممنون خیلی زحمت می‌کشید. ظاهراً برای بچه‌ها شعری در مورد حضرت مهدی علیه السلام خوانده‌اید. پسر من به

من گفته: مامان نمی‌دونی وقتی آقای خردمند این شعر را می‌خوانند می‌خونه من یک جوریم می‌شه! می‌خواستم

از شما تشکر کنم که این طور حرف های دینی رو توی دل بچه‌ها جا می‌کنید! ... خیلی تعریف می‌کند، خیلی

شما رو دوست داره، و به شما علاقه داره، شعرهایی را که توی مدرسه باهش کار کردین رو توی خونه تمرین

می‌کنه و می‌خونه. می‌خواستم ازتون تشکر کنم!» چند باره و چند باره روی شعری که در مورد حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف خوانده بودیم تأکیدی کردند و ... من هم گفتم: «خواهش می‌کنم! اصلاً ما این جا هستیم برای همین حرف‌ها و الا این بازی‌ها و این بساط‌ها که همه جا هست! شما دعایمان کنید! ان شاءالله با دعای خیر شما بتوانیم کاری انجام دهیم! ... نظر لطف شماست، سلامت باشید!» خدا ... ممنونتم، کمک کن!

۳۵- صبح روز چهارشنبه ۱۴/۹/۱۳۷۵ برابر با ۲۲ رجب المرجب ۱۴۱۷

رفتم مدرسه؛ سر کوچه پدر حسین ناظم زاده سوالم کرد و تا در مدرسه رسانید! (سر کوچه مدرسه) محمدرضا جعفری طبق معمول اولین نفر آمده بود که مشغول بازی شدیم، کم کم همه آمدند، یک بازی مفصلی کردیم، طبق معمول، آقایان مرتضی مرتضوی و مظاهری مشغول حرف زدن بودند! ... بی خیال! ... بعد از مدتی که بچه‌ها را سرگرم کردم تا سرویس‌ها بیاید رفتیم و سوار شدیم به سمت پارک ارم و باغ وحش آن؛ بد نبود. البته خیلی هم جالب نبود چون بازی نکردیم. در راه باز هم شعر حضرت حجت علیه السلام را خواندیم. وقتی رسیدیم مدرسه بچه‌ها که رفتند مقداری با گروه سرود سال اول راهنمایی برای مبعث کار کردم. گفتند نوار شعری که خوانده‌ام را برای گروه سرود می‌خواهند به منازل بفرستند. با آقای کلاهدوز در مورد تربیتی در انتخاب مبصر برای کلاس مشورتی کردم که گفتگوی خوبی بود.^{۱۰}

^{۱۰} - شایسته است در این جا تصویری از ایشان بیاورم که مربوط به اعلامیه‌ی خاکسپاری ایشان در مهر ماه سال ۱۳۹۸ است و برایشان از درگاه الهی طلب رحمت نمایم.



بعد از نماز و ناهار از مدرسه زدم بیرون! در مورد کار در صلحا با آقای جباریان گفتگو کردم که بسیار تشویق کردند. مشکل احمد ... را مطرح کردم که گفتند با این توضیحات خانواده مشکل دارد. در مورد رقابتهای ... (نوآموز) و ... (نوآموزی دیگر) صحبت کردم که فرمودند نباید رو در روی هم قرار گیرند.

۳۶- شنبه ۱۳۷۵/۹/۱۷، ۲۶ رجب ۱۴۱۷، ۷ دسامبر ۱۹۹۶

رفتم صلحا و نسبتاً زود رسیدم. برنامه‌های امروز عبارت بود از:

بریدن اشکال قرینه و چسباندن آن‌ها، بازی در حیاط، گفتن داستان در مورد مبعث و توضیحاتی در مورد امام موسی کاظم علیه السلام. امروز مهدی رضائیان غایب بود؛ ... هم به علت کسالت اذیت می‌کرد و بهانه‌گیری می‌نمود. از جمله کارهایی که امروز انجام دادم تصحیح اشکالات لیست پیش دبستانی برای اتاق تکثیر بود. بعد از کار جلسه‌ای داشتیم با آقای بهرام مستوفی و آقای مرتضی مرتضوی که مسائل مختلفی در آن مطرح کردیم؛ از آن جمله:

- گفتم که دیده‌هایمان را نسبت به بچه‌ها تغییر دهیم و آن چه منفی دارند را با تعابیر عکس به آن‌ها القا کنیم تا خود به خود به آن مسیر روی آورند.

- در مورد هماهنگی‌های کلاسی صحبت شد که همه یک حرف بزنیم.

- در مورد تکراری بودن بعضی کارهای روزهای آقای مستوفی صحبت شد که بنا شد ایشان برنامه‌ی چند وقت بعد خود را بدهند.

- در مورد بعضی نقاشی‌ها و ماسک‌ها برای آمادگی صحبت شد.

بعد رفتم سراغ آقای بنکدار و از ایشان راجع به برخی مسائل تربیتی بچه‌ها سوال پرسیدم (مفصل بود ولی ننوشتم). بعد مقداری با گروه سرور کلاس اول راهنمایی کار کردم.

^{۱۱}- تشخیصشان درست بود. در سال‌های بعد هم مشکلات او را در مشورت با آقای رحیم بنکدار به صورت جئی‌تر بررسی کردیم که به همین مطلب رسیدم.

۳۷- روز چهارشنبه ۱۳۷۵/۹/۲۱ برابر با آخرین روز رجب ۱۴۱۷.

صبح با آن که می‌خواستیم زود بروم اما آنقدر یخ کرده بودم که نمی‌توانستم از رخت خواب جدا شوم. گیر یک تاکسی هم افتادیم. ۵۰ تومانی که هر روز تا مدرسه می‌دادم ۱۰۰ تومان گرفت و زیر میدان هروی پیاده ام کرد و کلی هم پیاده روی کردم!

در راه آقای مظاهری را دیدم. وقتی رسیدم مدرسه کلی از بچه‌ها نیامده بودند؛ مشغول بازی شدیم. می‌دانستم که امروز با ... و بعضی بی‌برنامگی‌ها و ندانستم کاری‌ها برنامه‌ی جالبی نخواهیم داشت!

بعد از مقداری بازی رفتیم داخل برای نمایش آقای مرتضوی با مجری‌گری آقای مظاهری. من چون اصلاً این برنامه را نمی‌پسندیدم دخالتی هم نکردم. بعد از مقداری آنقدر کار بی‌مزه شده بود و خسته کننده که آقای مرتضوی مجبور شدند از دختری که به شکل عروسک داشتیم استفاده کنند! بی‌ارتباط به موضوع نمایش! بعد از آن رفتیم تغذیه؛ فقط یک کیک. مقداری بازی و پس از آن رفتیم داخل سالن برای شعر خواندن و تمرین شعر.

از خداوند متعال یاری خواستم و طرحی دادم که خیلی جالب آمد هر چه توب بود ریختیم بیرون؛ بچه‌ها که کلاً ۳۶ نفرند، با حدود ۵۰ توپ مواجه شدند! ... سرمای هوا گرم شد!!
امروز تازه ۴ نفر غائب بودند.

بعد رفتیم داخل و شروع کردیم به پرسشهایی از نمایش داده شده؛ امروز سید صالح پرورش هم آمده بود و تقریباً تا به آخر شاهد کار بود. یکی دیگر از طرح‌هایی که امروز دارم و خودم هم خیلی خوشم آمد، قسمت آخر بود. محمدرضا جعفری و امیرحسین فخاری ما نیزانی بیرون نشسته بودند و داخل نمی‌آمدند! به بچه‌ها گفتم که بلند کف بزنند و بعد در را باز کردم. این دو از روی کنجکاوای آمدند داخل و دیگر نرفتند!

امروز برگه هایی داریم برای جلسه ی روز چهارشنبه ی هفته بعد و سخنرانی دکتر عبدالعظیم کریمی؛^{۱۲} فکر می کنم که از ساعت ۱۶:۳۰ الی ۱۸:۳۰ باشد که متأسفانه من باید از کلاس دانه شگام بزنم اگر بخواهم به جلسه برسم.

کمی به برخی کارهای اشتباه آقای مظاهری تذکر دادم که البته نمی خواستند بپذیرد! ولی من باید می گفتم! امروز توفیق نشد روزه بگیرم. شاید گناهی کرده ام. استغفرالله ربی و اتوب الیه! ...

^{۱۲} - در حدود سال ۱۳۹۸ هجری شمسی، آقای دکتر احمد قندی از بنده راجع به آثار آقای عبدالعظیم کریمی سوالی پرسیدند و بعد پاسخم را تایید کردند که نظر ایشان هم همین است. عرض بنده این بود:

آقای کریمی ورود نو و سخنان قابل توجه و تأملی در ابتدای ورود به مباحث تربیتی داشتند و از همین جهت مورد استقبال هم واقع شدند؛ اما بعد با توجه به گرایش های ایشان به عرفان بشری و ارادت ویژه به برخی نظریه پردازان به اصطلاح اسلامی و ایرانی، سخنانشان به افراط ها و خطاهایی کشیده شد که به نظر دیگر استفاده از نوشته ها و سخنرانی هایشان قابل توصیه نیست و حتی در برخی موارد مغایرت کامل با مبانی اعتقادی و اصول مسلم احکام شرعی دارد.